

در نیویورک، بروکلین، در ضیافت شامی که مربوط به جمع آوری کمک مالی برای مدرسه مربوط به بچه های دارای ناتوانی ذهنی بود، پدر یکی از این بچه ها نطقی کرد که هرگز برای شنوندگان آن فراموش نمی شود.

او با گریه گفت: **کمال** در بچه من "شایا" کجاست؟ هر چیزی که خدا می آفریند کامل است. اما بچه من نمی تونه چیزهایی رو بفهمه که بقیه بچه ها می تونند. بچه من نمی تونه چهره ها و چیزهایی رو که دیده مثل بقیه بچه ها بیاد بیاره. **کمال** خدا در مورد شایا کجاست؟!

افرادی که در جمع بودند شوکه و اندوهگین شدند. پدر شایا ادامه داد: به اعتقاد من هنگامی که خدا بچه ای شبیه شایا را به دنیا می آورد، **کمال** اون بچه رو در روشی می گذارد که دیگران با اون رفتار می کنند و سپس داستان زیر را درباره شایا گفت:

یک روز که با شایا در پارکی قدم می زدیم تعدادی بچه را دیدم که بیسبال بازی می کردند. شایا پرسید: بابا به نظرت اونا منو بازی میدن...؟!

می دونستم که پسر بچه بازی بلد نیست و احتمالاً بچه ها اونو تو تیمشون نمی خوان، اما فهمیدم که اگه پسر بچه برای بازی پذیرفته بشه، حس یکی بودن با اون بچه ها می کنه. پس به یکی از بچه ها نزدیک شدم و پرسیدم: آیا شایا می تونه بازی کنه؟!

اون بچه به هم تیمی هاش نگاه کرد که نظر آنها رو بخواد ولی جوابی نگرفت و خودش گفت: ما ۶ امتیاز عقب هستیم و بازی در راند ۹ است. فکر می کنم اون بتونه در تیم ما باشه و ما تلاش می کنیم اونو در راند ۹ بازی بدیم...

در نهایت تعجب، چوب بیسبال رو به شایا دادند! همه می دونستند که این غیر ممکنه زیرا شایا حتی بلد نیست که چطوری چوب رو بگیره! اما همینکه شایا برای زدن ضربه رفت، توپ گیر چند قدمی نزدیک شد تا توپ رو خیلی اروم بیاندازه که شایا حداقل بتونه ضربه ارومی بزنه...

اولین توپ که پرتاب شد، شایا ناشیانه زد و از دست داد! یکی از هم تیمی های شایا نزدیک شد و دوتایی چوب رو گرفتند و روبروی پرتاب کن ایستادند. توپگیر دوباره چند قدمی جلو آمد و اروم توپ رو انداخت. شایا و هم تیمیش ضربه ارومی زدند و توپ نزدیک توپگیر افتاد، توپگیر توپ رو برداشت و می تونست به اولین نفر تیمش بده و شایا باید بیرون می رفت و بازی تمام می شد...

اما بجای اینکار، اون توپ رو جایی دور از نفر اول تیمش انداخت و همه داد زدند: شایا، برو به خط اول، برو به خط اول!!! تا به حال شایا به خط اول ندیده بود! شایا هیجان زده و با شوق خط عرضی رو با شتاب دوید. وقتی که شایا به خط اول رسید، بازیکنی که اونجا بود می تونست توپ رو جایی پرتاب کنه که امتیاز بگیره و شایا از زمین بره بیرون، ولی فهمید که چرا توپگیر توپ رو اونجا انداخته! توپ رو بلند اونور خط سوم پرت کرد و همه داد زدند: بدو به خط ۲، بدو به خط ۲!!!

شایا بسمت خط دوم دوید. در این هنگام بقیه بچه ها در خط خانه هیجان زده و مشتاق حلقه زده بودند.. همینکه شایا به خط دوم رسید، همه داد زدند: برو به ۳!!! وقتی به ۳ رسید، افراد هر دو تیم دنبالش دویدند و فریاد زدند: شایا، برو به خط خانه!...

شایا به خط خانه دوید و همه ۱۸ بازیکن شایا رو مثل یک قهرمان رو دوششان گرفتند مانند اینکه اون یک ضربه خیلی عالی زده و کل تیم برنده شده باشه.

پدر شایا درحالی که اشک در چشم هایش بود گفت: اون ۱۸ پسر به کمال رسیدند.